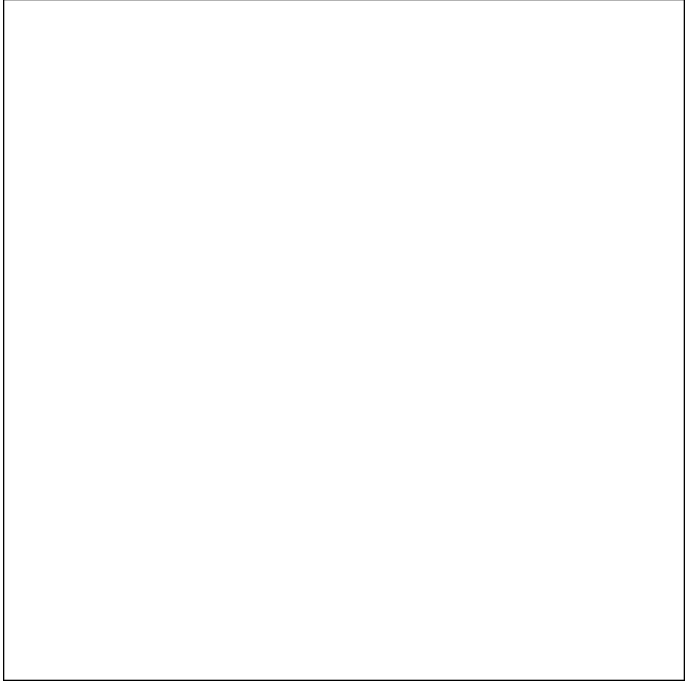



تام، فرانسېده ی موز

Tom the banana seller



 Humpheys Odunga

  Zablon Alex Nguku

 Marzieh Mohammadian Haghighi!

|| 2

  فارسی /  English



# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

تام، فرانسېده ی موز / Tom the banana

**seller**

 Humpheys Odunga

  Zablon Alex Nguku

 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>





تام يک صندوق موزهاي رسیده با خود حمل می‌گرد.

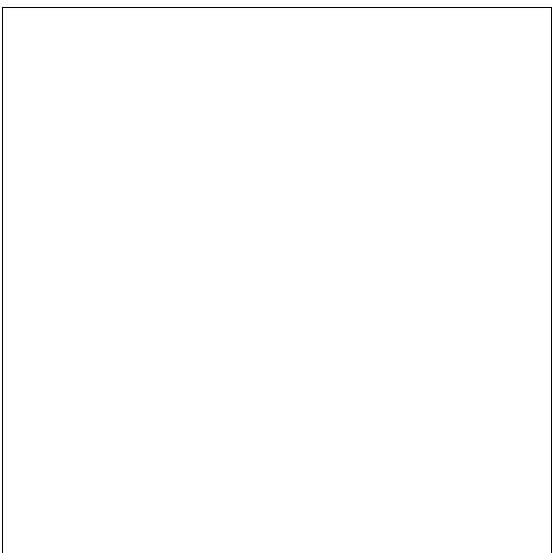
...

Tom carries a tray of ripe bananas.

Tom goes to the market to sell bananas.

...

تام به فریوگا رفته موزها را بفروشد

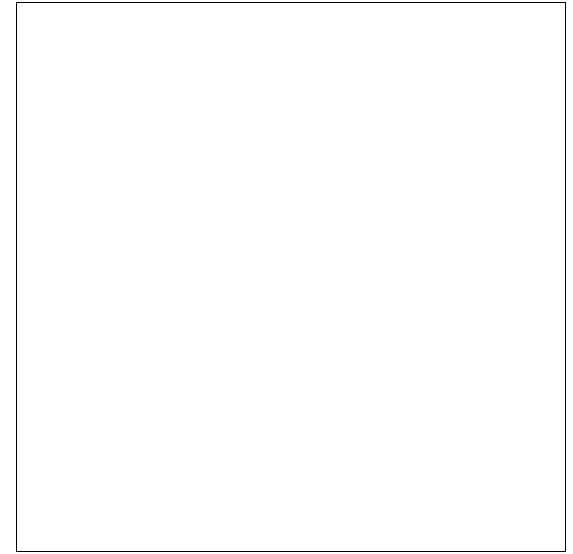




مَرْدُمُ دَرِ فُرُوشْگَاحِ دَرِ حَلَالِ خَرِيدَنِ مِيوَه بُوْدَنَد.

...

People at the market are buying fruit.



تَام صَنْدُوقِ رَا رُويِ سَرَشِ قَرَارِ دَادِ وَبِهِ خَانِه رَفْت.

...

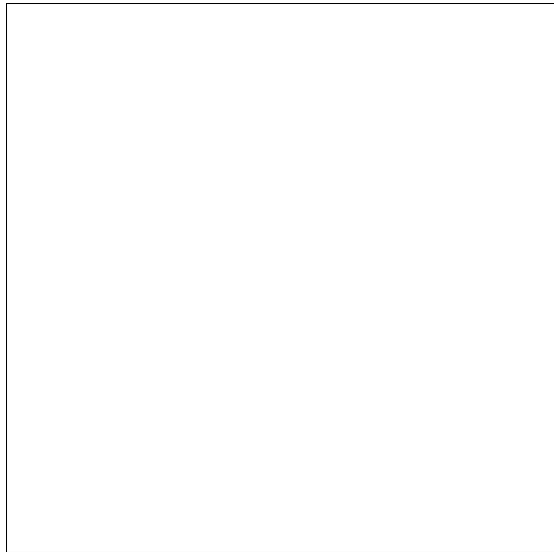
Tom balances the tray on his head and goes home.

Then Tom buys soap, sugar, and bread.  
He puts the things in his tray.

...

سند و شکر و شکر و نان خرید.

سند و شکر و نان خرید. او آنرا در

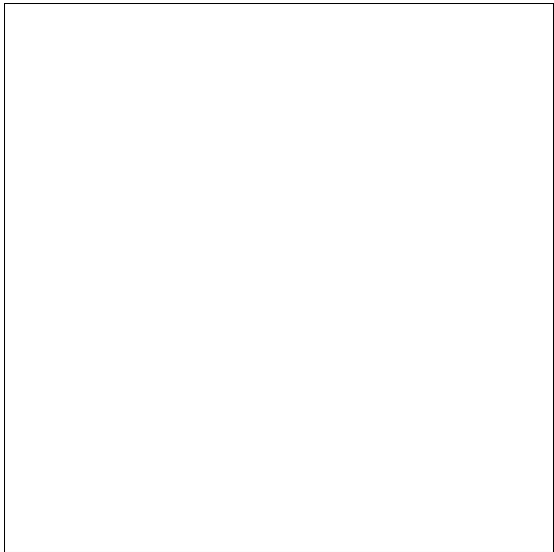


But no one is buying Tom's bananas.  
They prefer to buy fruit from women.

...

مردانند که از زن ها میخرند.

ولی هیچکس از موزهای تام نمیخرند. آنها ترجیح





مَرْدُمِ مِی گُفْتَنَد دَر جَامِعِه یِ مَدَا، فَقَط زَنَهَا مِیوَه  
مِی فُرُوشَنَد. مَرْدُمِ مِی پُرسیدَنَد، “اَو چِگونَه مَرْدِی  
اَسْت؟”

...

“In our community, only women sell fruit,” people say. “What kind of a man is this?” people ask.



خِیلی زود، صَنْدُوق خَالِی شُد. تَام پُول هَلایی کِه بِه  
دَسْت آوَرِدِه بُوَد رَا شُمُرد.

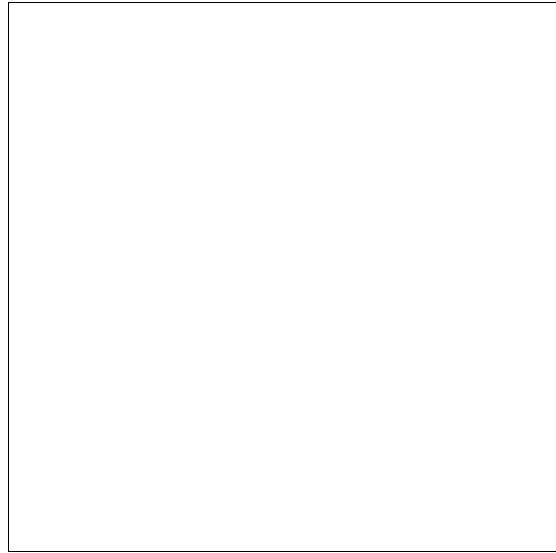
...

Soon, the tray is empty. Tom counts the money he earned.

More people come to the stall. They buy Tom's bananas and eat them.

...

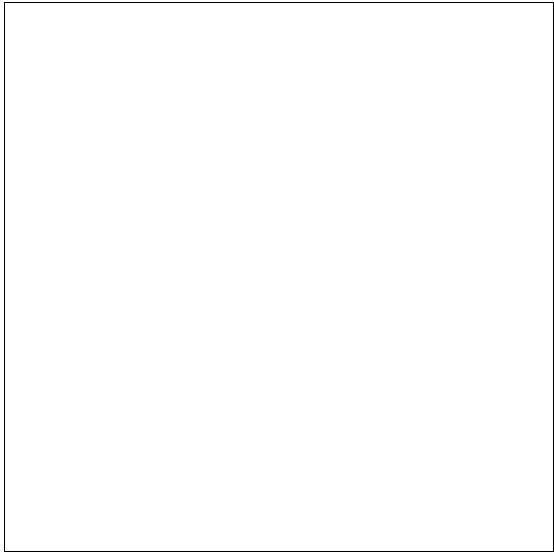
مردم بیشتری به سمت غرفه آمدند. آنها موزهای تام را خریدند و آنها را خوردند.

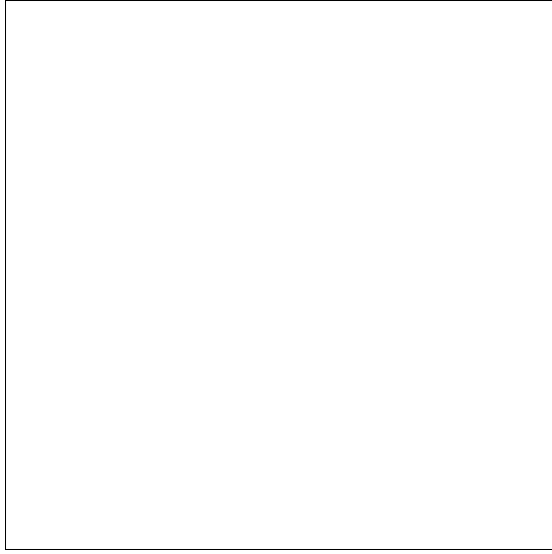


But Tom does not give up. He calls, "Buy my bananas! Buy my sweet ripe bananas!"

...

ولی تام تسلیم نشد. او صدا زد، "موزهای مرا بخرید! موزهای رسیده ی شیرین من را بخرید!"

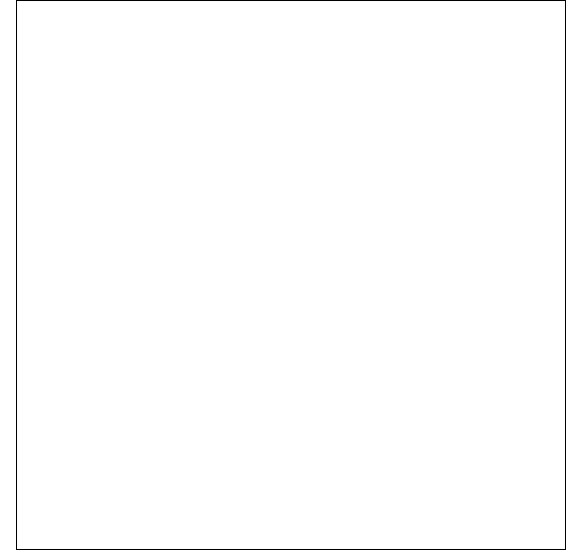




زَنی پیک دَسْتِه از موزها را از صَندوق بَرداشت. او با  
دِقَّت به موزها نِگاه کرد.

...

One woman picks up a bunch of  
bananas from the tray. She looks at the  
bananas carefully.



آن زَن موزها را خَرید.

...

The woman buys the bananas.